

پرندہ و مورچہ

(نمایشی در دو تابلو)

مجید فلاحزاده

پرندۀ و مورچہ

(نمایشی در دو تابلو)

بازیگران:

راوی - بازیگر

راوی - پرندۀ

راوی - مورچہ

راوی - حیوانات جنگلی

راوی - پریان

مجید فلاحزادہ

«تابلوي اول»

صحنه:

میزی در میان صحنه، بر روی آن کیسه‌ای خاک، بسته‌هایی از نمک، شاخه‌هایی تازه و خشک از انواع بوته‌ها و درختان، تعدادی عروسک‌های کوچک و بزرگ از حشرات و حیوانات گوناگون صحرایی و جنگلی، از جمله پرنده و مورچه، و نیز چندتایی عروسک پری - انسان‌وار.

راوی - بازیگر: بچه‌ها سلام! یکی بود و یکی نبود. جنگلی بود و صحرایی، پرنده‌ها و مورچه‌ها و حیوانیایی.

(شروع می‌کند به خواندن و ضمن خواندن، کیسه‌ی خاک را بر روی میز پخش می‌کند و با شاخه‌ها و بوته‌ها و حیوانات گوناگون، جنگل و صحرایی می‌سازد.)

راوی - بازیگر: بله بچه‌ها... توی این جنگل و صحرا درختی بود که برای همه آشنا بود (با شاخه‌ی بزرگی که در خاک فرو می‌کند، درختی می‌سازد). این درخت برای همه آشنا بود، چونکه زیر اون لونه‌ی مورچه‌ای بود و بالای اون هم آشیونه‌ی پرنده‌ای. (آشیانه‌ای می‌سازد). اما، براتون بگم بچه‌ها که این پرنده و مورچه یک لحظه آرامش و قرار نداشتن، دائماً با هم دعوا داشتن! چونکه پرنده‌ی می‌خوند و مورچه هم می‌اعتراض می‌کرد.

(مورچه‌ای را پای درخت می‌آورد و پرنده‌ای بر بالای شاخه‌ی
درخت می‌نشاند.)

- راوی - پرنده: (آواز می‌خواند و دکلمه می‌کند.) بهبه...
بهبه... چه هوایی...! زمین... زمین... تو چقدر
زیبایی! خورشید... بارون... ابرها... بهبه...
بهبه... چه بنایی... چقدر زیبایی...!
راوی - بازیگر: آره بچه‌ها... همونطور که پرنده می‌خوند،
مورچه هم با دانه‌ی بزرگی چند برابر قدش
به دهنش، به پرنده اعتراض می‌کرد که...
راوی - مورچه: بابا... چقدر زر می‌زنی... خسته شدیم...
گوشامون گر شد... بیا... بیا پایین و آگه مردی
مٹ ما زحمت بکش... جون بکن... جون بکن
تا زیبایی از یادت بره و جونت هم از... از...
از گوشتات در بره...!
راوی - بازیگر: اما، بچه‌ها... پرنده مگه ول می‌کرد... اصلاً
گوشش بدهکار نبود... اصلاً حالیش نبود...!
هی می‌خوند و هی می‌خوند که...
راوی - پرنده: (آواز می‌خواند و دکلمه می‌کند.) بهبه...
بهبه... چه هوایی...! زمین... زمین... تو
چقدر زیبایی...! خورشید... بارون... ابرها...!
بهبه... بهبه... چه صفایی...! چقدر زیبایی...!
و باز مورچه اعتراض می‌کرد که...
راوی - بازیگر: خاک... خاک بهسر زیباییت... بابا فکر نون
کن که خربوزه آبه و بی‌کاری رسوایی...!
راوی - مورچه: و بازهم... پرنده سرخوش و بی‌خیال
می‌خوند...
راوی - بازیگر: (آواز می‌خواند و دکلمه می‌کند.) بهبه...
راوی - پرنده:

بهبه... چه هوایی...! زمین تو چقدر
زیبایی...! خورشید... بارون... ابرها... بهبه...
بهبه... چه زمانی... چقدر زیبایی...!
بله بچه‌ها... جونم براتون بگه... مورچه که
خستگی نمی‌شناخت و یکدم کار می‌کرد و
دونه جمع می‌کرد، این‌بار تصمیم گرفت
که با نصیحت و مهربونی مسئله رو حل
بکنه... پس رو به پرنده کرد و گفت...

راوی - بازیگر:

پرنده جون... عزیز دلم... سنگول منگولم...
آخه فکر زمستونت هست...؟! غم آب و دونت
هست...؟! دست بکش از خوندن عبث... بیا...
بیا کار بکنیم خوش و ملس...!

راوی - مورچه:

و باز پرنده سرخوش و خوش‌صداتر، با
صدای بلندتر، بی‌پروا و بی‌پروا تر... هی
می‌خوند... که...

راوی - بازیگر:

(آواز می‌خواند و دکلمه می‌کند.) بهبه...
بهبه... چه هوایی...! زمین... زمین تو چقدر
زیبایی...! خورشید... بارون... ابرها...!
بهبه... بهبه... چه فضایی...! چقدر زیبایی...
چقدر زیبایی...!

راوی - پرنده:

و بالاخره... بچه‌ها... مورچه که کفرش
دراومده بود و حساسی عصبانی شده بود، یه
روز اونهم زد زیر آواز که...

راوی - بازیگر:

کار کار کار می‌کنم... کار کار کار کار کار
می‌کنم... صب تا شبش کار می‌کنم... شب تا
صبحش کار می‌کنم... کار کار کار می‌کنم...
کار کار کار کار کار می‌کنم... کار کار کار

راوی - مورچه:

مي‌کنم... کار کار کار کار کار کار...
 سوراخم رو پُر مي‌کنم... پُر مي‌کنم پُر
 مي‌کنم... پُر مي‌کنم... پُر مي‌کنم... پُر مي‌کنم...
 پُر مي‌کنم... سوراخم رو پُر مي‌کنم... کار کار
 کار مي‌کنم...

راوي - بازيگر:

راوي - پرنده:

و پرنده هم کله شوق‌تر و مصمم‌تر مي‌خوند...
 (آواز مي‌خواند و دکلمه مي‌کند.) بهبه...
 بهبه... چه هوايي...! زمين... زمين تو چقدر
 زيبايي...! خورشيد... بارون... ابرها...!
 بهبه... بهبه... چه مكاني...! چقدر زيبايي...
 چقدر زيبايي...

راوي - بازيگر:

خلاصه براتون بگم بچه‌ها... که آنقدر تو
 بخون اون بخون... تو بخون اون بخون کردن
 و خوندن که سرانجام حوصله‌ي تمومون
 حيوانات جنگل و صحرا سراومد... و
 بنابراین تصميم گرفتند که در شوراي بزرگ
 جنگل و صحرا مسئله و مشکل رو در ميون
 بذارن و حل بکنن. پس با بوق و کرنا و طبل
 و جارچي، يعني خروس، شوراي بزرگ رو
 براه انداختن.

(صدای بوق و کرنا و طبل و جارچي که حيوانات را به شوراي

بزرگ مي‌خواند.)

فوقولي فوقو... فوقولي فوقو... آهاي...
 آهاي... فوقولي فوقو... شير و پلنگ و
 روباهه... فيل و سمند و قورباغه... جمع بشين
 جمع بشين خرتوخره... درسره... جنگ دوتا
 برادره... صلح و صفا خيلي بهتره... صلح و

راوي - خروس:

صفا خیلی بهتره... قوقولی قوقو... قوقولی قوقو...

راوی - بازیگر:

اما، جونم براتون بگه بچه‌ها، حتی در شورای بزرگ جنگل و صحرا هم مشکل حل نشد. چون اعضای شورا به سه دسته تقسیم شده بودن و سه نظر داشتن: یه دسته که از حیوانات بزرگتر و قوی‌تر بودن و آقا شیره نمایندشون بود، معتقد بودن که باید آزادی رو رعایت کردو هرکسی آزاده، به شرط این که حق دیگران رو رعایت بکنه، هرکاری دلش خواست بکنه! دسته‌ی دیگه که از حیوانات کوچکتر و ضعیفتر بودن و آقا روباهه نمایندشون بود، معتقد بودن که این درسته که هرکسی آزاد هرکاری دلش بخواد بکنه، به شرط این که حق دیگران رو رعایت بکنه، ولی این رعایت حق دیگران، فقط و فقط بخاطر این که قوی‌ترها قوی‌تر هستن، همیشه به نفع قوی‌ترها تموم میشه؛ و این یعنی قانون جنگل، یعنی قانونی که الان در جنگل‌مون، در دنیای‌مون حاکمه! و دسته‌ی سوم که از پریان جنگلی بودن، می‌گفتن که اصلاً مشکل این چیزها نیست و مسئله و رامحلش چیز و جای دیگری است و باید با خود پرنده، و شاید هم با مورچه صحبت کرد. اما، چونکه هوا داشت کم‌کم سرد می‌شد و مورچه کمتر از لونه‌اش بیرون می‌آمد و پرنده هم کمتر و کمتر می‌خوند، بنابراین می‌شد تا

بهار و تابستون آینده صبر کرد. خلاصه...
 اهالی صحرا و جنگل، پس از مشورت‌های
 طولانی، عقیده و نظر پریان جنگلی رو
 پذیرفتن و حل مسئله رو برای سال بعد گذاشتن
 و با ترانه و سرودی دسته‌جمعی، پایان شورای
 بزرگ رو اعلان داشتن.

(راوی - بازیگر و راوی - حیوانات ترانه و سرودی در ستایش بهار
 آینده، به‌عنوان قطعنامه‌ی شورای بزرگ، می‌خوانند و پراکنده
 می‌شوند.)

اما، بچه‌ها براتون از پرنده و مورچه بگم که
 هرچی هوا سردتر می‌شد، همونطور که گفتم،
 مورچه کمتر از لونه‌اش بیرون می‌آمد و
 پرنده هم کمتر و کمتر می‌خوند! برگ‌های
 درختام شروع کردن به ریختن و گاهی باد
 سرد و بارون تندي می‌آمد و پرنده که روی
 شاخه‌ی درخت، تنها تو آشیونه‌اش نشسته بود،
 بیشتر خیس می‌شد و از همه مهم‌تر، بیشتر
 می‌لرزید و بیشتر گرسنه‌ش می‌شد. (راوی -
 بازیگر مشت‌پرگ خشک بر روی میز
 می‌ریزد و با آبپاشی بارون می‌بارد.) آره
 بچه‌ها... اونوقت، بعضی وقت‌ها، مورچه هم
 بدجنسی می‌کرد و سرش رو از لونه‌ی گرم و
 پُر از دونه‌ش بیرون می‌آورد و به هوای سرد
 و بارونی اشاره می‌کرد و به مسخره
 می‌خوند...

بهبه... بهبه... چه هوایی...! زمین زمین... تو
 چقدر زیبایی...! خورشید... بارون... ابرها...!

راوی - مورچه:

به‌به... به‌به... چه فضایی... چه مکانی... چه
زمانی... چه بنایی... چه صفایی... چقدر
زیبایی... چقدر زیبایی...! (قاه قاه می‌خندد.)
چقدر زیبایی...!

راوی - بازیگر:

بله بچه‌ها... این شیطونت‌بازی‌های مورچه
اونقدر ادامه پیدا کرد و پیدا کرد تا بالاخره یک
روز که هوا حسابی سرد شده بود و برف
گرفته بود (با بسته‌های نمک برف می‌بارد و
روی میز را سفید می‌کند.) پرنده که دیگه از
گشنگی و سرما نمی‌تونست طاقت بیاره، مورچه
رو صدا زد و گفت...

راوی - پرنده:

آهای مورچه... مورچه‌ی عاقل که فکر
فردایی... دانایی...! فکر منم باش... مردم از
سرما... گرسنگی... تنهایی... مردم از
سرما... گرسنگی... تنهایی...!

راوی - بازیگر:

و باز هم مورچه با بدجنسی سرش رو از
لونه‌اش بیرون می‌آورد و می‌خوند...

راوی - مورچه:

پرنده‌ی پُر از ناز... وقتی می‌خوندی آواز...
جیک‌جیک مستونت بود، یاد زمستونت
بود...؟ غم آب و دونت بود...! چقدر خوندم
بگوشت... کمی فکر کن به توشه‌ت...! حالا
میدم من هیچی... تا بمیری از هیچی... حالا
میدم من هیچی... (قاه قاه می‌خندد.) تا
بمیری از هیچی...!

راوی - بازیگر:

و سرانجام... بچه‌ها جون... روزی رسید که
دیگه پرنده از سرما و گرسنگی طاقتش
طاق شد و همونطور که آهسته آهسته جیک

جیک می‌کرد و زیر لب چیزی می‌خوند،
بالای شاخه‌ی درخت به خواب عمیق
زمستونی فرورفت...!

راوی - پرنده:

آگه داشتم من دونه... یه سق‌ی روی سر... یه
خونه یا آشیونه... می‌خوندم من مستونه...
به‌به... زمستونه... زمستونه... برف می‌آد...
برف می‌آد... (راوی - بازیگر برف - نمک
می‌بارد) به‌به... به‌به... ابرا بالا سر...
زمین سراسر... یه رنگ دگر... یه رنگ
دگر... ابرا بالا سر... زمین سراسر... یه
رنگ دگر... یه رنگ دگر... ابرا بالا سر...
زمین سراسر... یه رنگ دگر... یه رنگ
دگر... (بخواب می‌رود و از بالای شاخه‌ی
درخت به زمین می‌افتد.)

راوی - بازیگر:

آره بچه‌ها... برف می‌آد... برف می‌آد...
زمستونه... زمستونه... حالا وقت قصه‌های
پری‌هامونه... حالا وقت قصه‌های
پری‌هامونه...

(دوباره با بارش برف - نمک و جابجایی برگ‌ها و شاخه‌ها، صحنه
را برای زمستان آماده می‌کند. هوا هم به‌تدریج تاریک می‌شود. نور
سیاه می‌بارد. زمین روشن برفی است؛ و اکنون، از دور صدای
زنگوله‌ها و بعد صدای پری‌ها می‌آید که می‌خوانند و می‌رقصند و
نزدیک می‌شوند.)

(راوی - بازیگر دستکش سفیدی به‌دست کرده، تاج سپیدی بر سر
گذارده، زنگوله به‌دست، با دست‌ها و انگشت‌هایش، در نقش پری‌ها
فرو می‌رود.)

راوی - پری: (صدای زنگوله) آهای بچه‌ها... آهای

بچه‌ها... برف می‌آد... برف می‌آد... کلاهها
 به‌سر... پالتوها به بر... چکمه پوشیده... بدوید
 به‌سر... بدوید به‌سر... از درها بدر... از درها
 بدر...! (صدای زنگوله‌ها و دوباره
 می‌خواند.) آهای بچه‌ها... آهای بچه‌ها...
 برف می‌آد... برف می‌آد... ابرا بالا سر... آفتاب
 و قمر... زمین سراسر... به رنگ سحر... به
 رنگ سحر... از درها بدر... بدوید به‌سر...
 بدوید به‌سر... (صدای زنگوله‌ها و دوباره
 می‌خواند.) آهای بچه‌ها... آهای بچه‌ها...
 برف می‌آد... برف می‌آد... بدوید به‌سر... بدوید
 به‌سر... از درها بدر... از درها بدر... بدوید
 به‌سر... (صدای زنگوله‌ها) حالا وقت
 سُرُسُرک بازی سُرُسُر بازی است... زمین
 خوردنم یه‌جور بازی است... حالا وقت
 سُرُسُرک بازی سُرُسُر بازی است... زمین
 خوردنم یه‌جور بازی است... (بالای سر
 پرنده می‌رسند.) زمین خوردنم یه‌جور بازی
 است (دور او را می‌گیرند.) زمین خوردنم
 یه‌جور بازی است... نکنی گریه که
 لوس بازی است... نکنی گریه که لوس بازی
 است...

راوی - بازیگر:

آره بچه‌ها جون... حالا وقت سُرُسُرک بازی
 است... زمین خوردنم یه‌جور بازی است...
 بکنی گریه هم لوس بازی است...! آواز بخونیم
 که یه‌جور بازی است...

راوی - پری:

(زیر گوش پرنده) پرنده جون... پرنده جون...

یادت باشه... آواز خوندم بهجور بازی
 است... اما، نیست... نیست کار هرکسی...
 کار هرکسی... کار... کار... کار هرکسی!
 یادت باشه... آواز خوندم نیست... کار...
 کار... کار هرکسی... آواز خوندم نیست کار
 هرکسی... پس نخون... نخون برای
 هرکسی... چون آواز خوندم نیست کار
 هرکسی... کار... کار... کار هرکسی...!
 آره بچه‌ها جون... آواز خوندم نیست کار هر
 کسی... کار... کار... کار هرکسی...! و
 خلاصه... همین‌طور که پری‌ها می‌خوندن و
 بازی می‌کردن، رفتن... رفتن تا به بهار و
 تابستان سال آینده رسیدن!

راوی - بازیگر:

«تابلوي دوم»

صحنه:

همان صحنه‌ي شروع تابلوي اول. راوي - بازيگر در حال خواندن ترانه‌اي ظاهر مي‌شود و به سوي ميز مي‌رود.

راوي - بازيگر: بچه‌ها سلام! يکي بود و يکي نبود. جنگلي بود و صحرايي، پرنده‌ها و مورچه‌ها و حيواني.

(دوباره شروع مي‌کند به خواندن و ضمن خواندن، کيسه‌ي خاک را بر روي ميز پخش مي‌کند و با شاخه‌ها و بوته‌ها و حيوانات گوناگون، جنگل و صحرايي مي‌سازد.)

راوي - بازيگر: بله بچه‌ها... توي اين جنگل و صحرا درختي بود که براي همه آشنا بود (با شاخه‌ي بزرگي که در خاک فرو مي‌کند، درختي مي‌سازد.) اين درخت براي همه آشنا بود، چونکه زير اُون لونه‌ي مورچه‌اي بود و بالاي اُون هم آشيونه‌ي پرنده‌اي (لونه و آشيانه‌اي مي‌سازد.) اما، براتون بگم بچه‌ها که اين پرنده و مورچه يک لحظه آرامش و قرار نداشتن، دائماً با هم دعوا داشتن! چونکه پرنده، برخلاف معمول که هميشه مي‌خوند، حالا هيچوقت نمي‌خوند و بنا بر اين مورچه مسخره‌اش مي‌کرد که...

راوي - مورچه: بهبه... بهبه... چشم روشن... پرنده نديدم که

نخونه... اما، خودمونیم... زمین هم شده خیلی کم دونه... فردا بیاد زمستونه... من چکنم بی‌آب و دونه... خسته شدم از این خونه... پرنده هم شده پاک دیوونه... پرنده هم شده پاک دیوونه...

راوي - بازیگر:

بچه‌ها جون... پرنده هم در جواب مورچه، سرش رو عاقلانه تکون می‌داد و می‌گفت... پرنده اهل میدونه... پرنده نمی‌تونه که نخونه... زمین هم خروار خروار دونه... مشکل توي فکرتونه... مشکل توي فکرتونه...

راوي - پرنده:

و بچه‌ها جون... مورچه باز پرنده رو مسخره می‌کرد که...

راوي - بازیگر:

مشکل توي فکرمونه...؟! قاه... قاه... قاه... چه حرفا... فا... فا... فا...! نه جونم... مشکل ما کار خداس... خشکی زمین کار هواس... خستگی هم درد پاهاس... بخوابم زمین پاهام بالاس... (به پشت بر زمین می‌خوابد.) بعد یکساعت کارم روبرامس... قاه... قاه... قاه... پرنده ندیدم که نخونه... یارو شده پاک دیوونه... یارو شده پاک دیوونه!

راوي - مورچه:

بله... بچه‌ها جون... پس مورچه می‌خوابه و پاهاشو به درخت تکیه می‌ده تا کمی خستگی‌ش دربره... اما، پرنده... براتون بگم که... باز سرش رو عاقلانه تکان می‌داد و می‌گفت...

راوي - بازیگر:

پرنده اهل میدونه... پرنده نمی‌تونه که

راوي - پرنده:

نخونه... زمین هم خروار خروار دونه...
مشکل توی فکرتونه... پرنده برای هرکسی
نمی‌خونه... پرنده برای هرکسی نمی‌خونه...
و این دفعه بچه‌ها جون... مورچه که حتی
با استراحت و بالا کردن پاهایش هم
خستگی‌ش در نرفته بود، ناله و زاری می‌کرد
که....

راوی - بازیگر:

حوصله ندارم اصلن... سرم یه ریز بدستم...
شست پام تو چشم مستم... چکنم که خسته
هستم... پرندمجون... پرندمجون... آواز بخون
که هستم... آواز بخون که هستم...

راوی - مورچه:

آره... بچه‌ها جون... مورچه خسته‌س...
بی‌حوصله همیش یه جا نشسته‌س... امیدش
به پرنده بسته‌س... اما، پرنده چه کنه که
دل‌شکسته‌س... دردش درد سال گذشته‌س...
بنابراین، پرنده دوباره تکرار می‌کنه که...

راوی - بازیگر:

پرنده اهل میدونه... پرنده نمی‌تونه که
نخونه... پرنده دوست هم‌تونه... اما، چکنم
که مشکل توی فکرتونه... مشکل توی
فکرتونه...

راوی - پرنده:

و حالا... براتون بگم بچه‌ها... مورچه که این
بار خیلی خیلی عصبانی شده بود، جیغ و
فریاد راه انداخت که...

راوی - بازیگر:

مشکل ما تو هستی... پیمونتو شکستی... دهن‌تو
به‌بستی... آواز بخون... آواز بخون آگه که
هستی...

راوی - مورچه:

و باز هم پرنده کله‌ش‌ق‌تر و مصم‌تر تکرار می‌کنه

راوی - بازیگر:

که...

راوي - پرنده:

پرنده اهل مي‌دونه... پرنده نمي‌تونه که نخونه...
پرنده دوست هم‌تونه... اما، چکنم که مشکل
توي فکر تونه... مشکل توي فکر تونه...

راوي - بازيگر:

و بالاخره... بچه‌ها... مورچه که ديد پرنده به
هيچ صراتي مستقيم نميشه و براه نمي‌آد، با
لج‌بازي پاهاش رو به زمين کوفت و فرياد
زد...

راوي - مورچه:

باشه... باشه... خودم ميشم يه آرشه... صدام
اگرچه گوشخراشه... ميل شما چه باشه و
نباشه... خودم ميشم يه آرشه... خودم ميشم يه
آرشه...

راوي - بازيگر:

و اونوقت... با صداي گوشخراشي مي‌زنه زير
آواز که...

راوي - مورچه:

بهبه... بهبه... چه هوايي... زمين زمين تو
چقدر زيبايي...! خورشيد... بارون... ابرها...!
بهبه... بهبه... چه فضايي... چه بنايي... چه
صدايي... چه صدايي... قاه... قاه... قاه... چه
صدايي...!

راوي - بازيگر:

آره واقعاً... آره... چه صدايي... چه بنفشه
جيج‌هايي... مورچه مورچه... تو چقدر
مردم‌آزاري... تو چقدر مردم‌آزاري...!
خلاصه بگم بچه‌ها... صداي گوشخراش
مورچه که بلند شد همهي حيوانات جنگل
گوشه‌اشون رو گرفتند و اعتراض کردن
که...

راوي - حيوانات:

بابا... بس کن... نخون... نخون که گوشه‌امون

کر شد... سردرد گرفتیم... صورت‌مون از
اشک‌هامون تر تر شد...

راوي بازیگر:

و بالاخره براتون بگم... حیوانات جنگل
چونکه دیدن حریف مورچه بشو نیستن و
نمی‌تونن مورچه رو ساکت بکنن، تصمیم
گرفتن که دوباره دور هم جمع بشن و در
شورای بزرگ جنگل و صحرا، مشکل
پرنده و مورچه رو درمیان بذارن و حل بکنن.
بنابراین با بوق و کرنا و طبل و جارچی، یعنی
خروس، شورای بزرگ رو براه انداختن.

(صدای بوق و کرنا و طبل جارچی که حیوانات را به شورای بزرگ
می‌خوانند.)

قوقولي قوقو... قوقولي قوقو... آهاي...
آهاي... قوقولي قوقو... شیر و پلنگ و
روباه... فیل و سمند و قورباغه... جمع
بشین... جمع بشین... خرتوخره...
در دسره... جنگ دوتا برادره... صلح و صفا
خیلی بهتره... صلح و صفا خیلی بهتره...
قوقولي قوقو... قوقولي قوقو...

راوي - خروس:

خلاصه باز هم براتون بگم بچه‌ها... شیر و
روباه که نماینده حیوانات قوی‌تر و ضعیف‌تر
بودن، در شورای بزرگ از نماینده‌ی پری‌های
جنگلی، یعنی پروانه، خواستن تا رام‌لی رو
که سال گذشته قرار بود پیشنهاد بکنه و
زمستون نزدیک شد و نشد که پیشنهاد بکنه،
حالا بگه تا مشکل پرنده و مورچه شاید حل
بشه و صلح و صفا تو جنگل و صحرا دوباره

راوي - بازیگر:

برقرار بشه... انوقت نمايندهي پري هاي جنگلي
هم پر زد و پر زد و بعد جايي نشست و از
همه ي حيوانات جنگل خواست تا هرچي که
اون مي خونه بقيه تکرار کنن، و انوقت خوند...
پرنده وقتي مي خونه... آقا مورچه بايد بدونه...
هرچي که داره اون دونه... کار، سهم، حق
هردوتاشونه...

راوي - پروانه:

(باقي حيوانات تکرار مي کنند.)

پرنده وقتي مي خونه... شادي مي آره توي
خونه... فضاي خوب کاري... تو بي خوندن
نداري... فضاي خوب کاري... تو بي خوندن
نداري...

راوي - پروانه:

(باقي حيوانات بندهاي اول را تکرار
مي کنند.)

پرنده وقتي نخونه... خسته ميشي بدون
چونه... فضاي خوب کاري... با خستگي
نداري... با خستگي نداري... فضاي خوب
کاري...

راوي - پروانه:

(باقي حيوانات بندهاي اول را تکرار
مي کنند.)

پرنده وقتي مي خونه... کارش رو زيبا
مي دونه... فضاي خوب کاري... تو
بي زيبايي نداري... تو بي زيبايي نداري...
فضاي خوب کاري...

راوي - پروانه:

(باقي حيوانات بندهاي اول را تکرار
مي کنند.)

و سرانجوم بچه ها چون، پروانه و باقي

راوي - بازيگر:

هم بخونيم...

راوي - بازيگر - تماشاگر: بهبه... بهبه... چه هوايي... زمين زمين چقدر
زيبايي...! خورشيد... بارون... ابرها...! چه
فضايي... چه بنايي... چه مكاني... چه
صفايي... چقدر زيبايي... چقدر زيبايي...!!

بن- ۲۰۰۳/۱۱/۵